

هجری) هنگامی که بدرالجمالی، فرمانده سپاهیان عکا، به دعوت خلیفه با لشکریان خود به سوی مصر حرکت کرد تا زمام امور را در دست گیرد به کمال خود رسید. دیری نگذشت که بدرالجمالی بر تمام مملکت سیادت یافت، و خلیفه عناوین سه گانه رؤسای قوای سه گانه مملکت را به وی اعطا کرد، و بدر امیرالجیوش، داعی الدعاة، و وزیر دولت فاطمی گشت. ولی بیشتر با عنوان نخستین است که او را می شناسند.

از این زمان به بعد فرمانروای واقعی مصر امیرالجیوش بود که به پشتیبانی سپاهیان خود بر مردم حکومت می راند. به زودی این مقام به صورت یک منصب موروثی و همیشگی درآمد، و بدرالجمالی را پسر و نوده اش جانشین گشتند، و بعد از آن به دست سلسله های دیگری از حکام مستبد نظامی افتاد. همچنانکه خلفای عباسی در بغداد آلت دست محافظان خود شده بودند اکنون خلفای فاطمی نیز بازیچه دست عده ای از امرای مطلق العنان نظامی شدند. برای سلسله ای که ادعای پیشوایی و رهبری روحانی و سیاسی عالم اسلام را داشت این سقوط و انحطاطی اسفانگیز بود، سقوطی که با معتقدات و امیدهای کیش اسماعیلی مغایرت تمام داشت.

چنین تغییری ناگزیر در میان عناصر سلحشور و ثابت قدم فرقه اسماعیلی تولید نارضایی و مخالفت کرد، خاصه از آن جهت که این حوادث مقارن دوره ای بود که فعالیت و شور تازه ای در میان اسماعیلیان ایران پیدا شده بود. در سال ۱۰۹۴ میلادی (مطابق ۴۸۷ هجری)، افضل پسر بدرالجمالی جانشین پدر گشت، ولی این امر تغییری در اوضاع پدید نیاورد، و چون در هنگام مرگ مستنصر که چند ماه بعد اتفاق افتاد امیرالجیوش با مسئله انتخاب خلیفه جدید مواجه شد انتخاب وی چندان مشکل نبود. در یک طرف نزار، پسر بزرگ مستنصر، قرار داشت که جوانی بود برومند و قبل از ولایتعهدی مستنصر برگزیده شده بود و مورد قبول و تأیید امرای اسماعیلی بود. در طرف دیگر برادر نزار، مستعلی، قرار داشت که جوانی بود بدون متحد و پشتیبان، و در نتیجه اگر به خلافت می رسید کاملاً متکی به حامی نیرومند خویش می شد. تردید نیست که با توجه به چنین وضعی بود که افضل خواهر خود را به

عقد ازدواج مستعلی درآورد، و چون مستنصر مرد، داماد خود را خلیفه اعلام کرد. نزار به اسکندریه گریخت و در آنجا به یاری هواخواهان خویش قیام کرد. اما پس از چند پیروزی مقدماتی شکست خورد و دستگیر شد و بعداً به قتل رسید.

با انتخاب مستعلی، افضل فرقه اسماعیلیه را از سر تا پا منشعب کرد، و شاید از روی قصد تقریباً تمام پیروان آن را در سرزمین‌های شرقی اسلام از آن جدا ساخت. حتی در میان مرزهای دولت فاطمی، جنبشهای مخالفت‌آمیزی درگیر شد. اسماعیلیان مشرق از به رسمیت شناختن خلیفه جدید سر باز زدند، و هواخواهی خود را از نزار و ذریه او اعلام داشته ارتباط خود را با سازمان نحیف فاطمیان در قاهره قطع کردند. اختلاف و انشعاب میان دولت فاطمی و انقلابیون که از همان زمان تأسیس دولت فاطمی آغاز شده بود اکنون کامل گردید.

دیری نگذشت که حتی اسماعیلیانی که مستعلی را به خلافت پذیرفته بودند ارتباط خود را با حکومت قاهره قطع کردند. در سال ۱۱۳۰ میلادی (مطابق ۵۲۵ هجری)، پس از قتل امر، پسر و جانشین مستعلی، به دست طرفداران نزار بقیه اسماعیلیان از قبول خلیفه جدید که در قاهره به مسند خلافت نشست امتناع ورزیدند، و براین عقیده شدند که پسر شیرخوار امر، به نام طیب که گم شده بود، امام مختفی و منتظر آنهاست و پس از وی دیگر امامی نخواهد بود.

چهار خلیفه فاطمی دیگر در قاهره حکومت کردند، ولی اینان مانند سلسله‌ای از امرای محلی بودند که نه قدرت، نه نفوذ و نه امیدی داشتند. در سال ۱۱۷۱ میلادی (مطابق ۵۶۷ هجری) در همان سال که واپسین فرد این خلفا در بستر مرگ افتاده بود سردار کرد، صلاح‌الدین ایوبی، که در این هنگام فرمانروای واقعی مصر محسوب می‌شد اجازه داد که خطبه به نام خلفای عباسی بغداد بخوانند. خلافت فاطمی که مدت‌ها بود به عنوان يك قدرت مذهبی و سیاسی مرده بود، اینک در میان خونسردی و بی‌تفاوتی مردم رسماً پرافتاد. کتابهای کفرآمیز و ملحدانه اسماعیلیان جمع‌آوری و سوزانده شد. پس از بیش از دو قرن مصر باز به

دست اهل تسنن افتاد. در این هنگام دیگر در مصر اسماعیلیان مؤمن و معتقد معدود بودند. اما در سرزمینهای دیگر فرقه اسماعیلیه در دو شاخه عمده‌ای که هنگام مرگ مستنصر بدان تقسیم شده بود زنده ماند. یکی مستعلویان که هنوز هم عمده در یمن و هند باقی هستند و در سرزمین اخیر به نام بهره یا بحره معروف می‌باشند. عقاید اسماعیلی را بدان صورت که در نزد آنها رایج است به علت آنکه بر نهج سنن و عقاید کیش اسماعیلی دوران قاطمی است «دعوت قدیم» می‌نامند.

در آن حال که مستعلویان در نقاط دورافتاده سرزمینهای اسلامی ساکن شده بودند رقیبان نزاری آنها قدم در یک دوران پر تلاطم تکاملی، خواه از لحاظ عقیده و خواه از لحاظ فعالیت‌های سیاسی، گذاشتند، و برای مدتی نقشی مهم و تماشایی در امور عالم اسلام بازی کردند. در قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) ضعف روزافزون داخلی دنیای اسلام در نتیجه یک سلسله تهاجمات که اهم آنها هجوم ترکان سلجوقی بود آشکار گردید. ترکان سلجوقی دولت نظامی جدیدی که از آسیای مرکزی تا دریای مدیترانه گسترش داشت تأسیس کردند. همراه با این تهاجمات، تغییرات مهم اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی در گرفت که در تاریخ اسلام تأثیر عمیقی به جای گذاشت. در اوضاع و احوال معمول بعد از فتح، املاک وسیع با عواید کلان به سرکردگان فاتح ترك اعطا شد. این سرکردگان و عمال آنها که جانشین اعیان و بزرگان عرب و ایرانی شده بودند، اعیان و اشراف ایرانی و عرب را تحت الشعاع خود قرار داده بودند، طبقه فرمانروای جدید را تشکیل می‌دادند. قدرت، ثروت و مقام متعلق به این مردان جدید بود، به این نوآمدگانی که هنوز به درستی با تمدن شهری شرق میانه مسلمان آشنا نبودند. عوامل دیگر نیز در تضعیف موقعیت و مقام بزرگان و برگزیدگان گذشته تأثیر داشت. جنبش چادر نشینان، تغییر راه‌های بازرگانی، آغاز تغییراتی که به برآمدن اروپا و زوال نسبی دنیای اسلام منجر شد از آن زمره بود. در یک چنین روزگار فتنه‌خیز و آشفته‌ای، سلاطین جدید ترك قدرت و نظم

تازه‌ای برقرار ساختند، نظم و قدرتی که با هزینه‌ها و مخارج سنگین نظامی، نظارت شدید بر حیات اجتماعی، و محدودیت‌های فکری بیشتر میسر گردید.

قدرت نظامی ترکان شکست‌ناپذیر بود - دیگر راه مبارزه جدی با عقاید رسمی مدارس دینی مفتوح نبود. اما روش‌های دیگری برای مبارزه و حمله وجود داشت، و برای بسیاری از کسانی که از حکومت سلجوقی دل خوشی نداشتند کیش اسماعیلی، به صورت جدیدش، انتقاد و موشکافی فریبنده‌ای بود از عقاید مرسوم اهل تسنن، که اینک با یک خط مشی مؤثر انقلابی همراه گشته بود. «دعوت قدیم» کیش اسماعیلی با شکست مواجه شده بود، دولت فاطمی در حالت نزع بود، احتیاج به یک «دعوت جدید» و یک روش جدید بود. این دعوت و این روش جدید را یک نابغه انقلابی به نام حسن صباح ابداع کرد.

#### حواشی و تعلیقات فصل دوم

تازه‌ترین و بهترین کتاب درباره اسماعیلیان کتاب فرقه اسماعیلیه اثر مارشال گت. س. هاجسن است (که به وسیله مترجم این کتاب به فارسی ترجمه شده است). با آنکه کتاب هاجسن بیشتر دوره بعد از ۱۰۹۴ (مطابق ۴۸۷ هجری) را مورد توجه قرار داده است، ولی شرحی نیز درباره دوره‌های پیشتر در بردارد. شرح مختصرتری از تحول و تکامل دینی فرقه اسماعیلیه به وسیله و. ایوانف نوشته شده است تحت عنوان

*Brief survey of the evolution of Ismailism*. Leiden 1959

ایوانف مؤلف کتابها و مقالات بسیار درباره جنبه‌های خاص مذهب اسماعیلی و ادبیات و تاریخ آن است. تاریخ و توصیف اسماعیلیان، با توجه به اسماعیلیان هند به وسیله هولیستر در *Shi'a of India*, London 1953 آمده است. کتاب آ. س. پیکلای به نام *History of the Ismailis*, Bombay 1940 شرح عامه‌پسندی است که به وسیله یک مؤلف اسماعیلی برای خوانندگان اسماعیلی نوشته شده است. از میان آثار عربی باید به دو کتاب از مؤلف اسماعیلی سوریه‌ای مصطفی غالب اشاره کرد: یکی تاریخ الدعوة اسماعیلیه، چاپ دمشق، دیگر اعلام اسماعیلیه، چاپ بیروت ۱۹۶۴ - همچنین شرحی که نویسنده مصری محمد کامل حسین تحت عنوان طائفة اسماعیلیه (قاهره ۱۹۰۹) نوشته است قابل ذکر است. جنبه‌های قدیم تاریخ فرقه اسماعیلیه به وسیله مؤلفان زیر مورد بررسی قرار گرفته است.

B. Lewis, *the origin of Ismā'ilism*, Combridge 1940;

W. Ivanow, *Ismaili Tradition concerning the rise of the Fatamids*, London-Calcutta 1942;

*The Fatamids, Studies in early Persian Ismailism*, Bombay 1955;

W. Madelung, "Fatamiden und Bahrainqurmaten", in *Der Islam*,

xxxiv (1958) 34-88;

W. Madelung, "Das Imamatum in der frühen ismailitischen lehre",  
*ibid.* xxxvii (1961), 43-135;

J. Vatikiotis, *The Fatimid theory of state*, Lahore, 1957

نیز مقالات متعدده به قلم ایوانف، کرین، و س. م. سترن که پیرمن نقل کرده است.  
 بررسیهای متعددی درباره ناصرخسرو هست از آنجمله کتاب پرتلس تحت عنوان  
*Nasir - i Khosrv i Ismailizm* (ترجمه فارسی ناصرخسرو و اسماعیلیان) شامل  
 بحثی مستوفی است درباره زمینه تاریخی و اهمیت اسماعیلیان در زمان او. اثر  
 جدلی مهم غزالی که در ۱۰۹۴-۱۰۹۵ (مطابق ۴۸۷-۸۸ هجری) بر ضد اسماعیلیان  
 برای خلیفه عباسی، المستظفر، نوشته شده است، به وسیله گلدزیهر در

*Streitschrift des Gazāli gegen die Bātinijja-sekte*, Leiden 1916

مورد تفسیر و تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. یک رساله ضد اسماعیلی دیگر  
 غزالی را احمد آتش چاپ و به ترکی ترجمه کرده است. این هر دو رساله بر ضد  
 عقاید جدید اسماعیلیان در زمان اوست. نظریه غزالی را در باب اسماعیلیان  
 مونتگمری وات در

*Muslim Intellectual: a study of al-Ghazali*, Edinburgh 1963

مورد بحث قرار داده است.

در باب مقام اسماعیلیان در چهارچوب دین و تاریخ اسلام باید به نوشته‌های  
 زیر رجوع کرد.

H. Laoust, *Les schismes dans l'Islam*, Paris 1965;

M. Guidi, "storia della religione dell' Islam" in P. Tacchiventuri;  
*storia della religioni*, ii, Turin 1938; A. Bousani, *Persia Religiosa*,  
 Milan 1959;

W. Montgomery Watt, *Islam and integration of Society*, London  
 1961;

B. Lewis, *the Arabs in history*, revised edn, London 1966;  
 L'Elaboration de l'Islam, Paris 1961.

و نیز به فصول مربوطه در تاریخ قرون وسطای کیمبریج:

*Cambridge Medieval History*, iv/i, new ed. Cambridge 1966;

H. Hamdani, "Some unknown Ismā'ili authors and their works",  
 in *JRAS* (1933), 365.

## فصل سوم

### دعوت جدید

حسن صباح در شهر قم که یکی از نخستین ماندگامهای اعراب در ایران و پایگاه شیعیان اثنی عشری بود به دنیا آمد. پدرش که مذهب اثنی عشری داشت از شهر کوفه واقع در عراق به قم آمده بود و گویند اصلاً از مردم یمن بود - یا به روایتی خیال آمیزتر از اعقاب شاهان قدیم حمیری عربستان جنوبی بود. تاریخ تولد حسن معلوم نیست، ولی احتمالاً وی در حدود نیمه قرن یازدهم میلادی (مطابق قرن پنجم هجری) به دنیا آمده است. هنگامی که کودک بود، پدرش به ری، واقع در نزدیکی تهران امروزی، نقل مکان کرد و حسن در آنجا تحصیلات دینی خود را دنبال کرد. وی از قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری) از مراکز فعالیت داعیان بود، و دیری نگذشت که حسن تحت نفوذ تعلیمات آنها قرار گرفت. در سرگذشتنامه‌ای که از وی به وسیله مورخان بعدی برای ما محفوظ مانده است داستان خود را این گونه تعریف می‌کند:

«از ایام صبی و زمان هفت سالگی مرا محبت انواع علوم بوده است و خواستمی که عالمی متدین باشم، و تا هفده سالگی جویان و پویان دانش بودم و مذهب آبای خویش - اثنی عشری - داشتم. «درزی»<sup>\*</sup> رفیقان شخصی امیره ضراب نام دیدم بر عقیدت

\* یادداشت مترجم: مؤلف نوشته است «درزی = one day = ظاهراً غلط خوانده است، زیرا در هیچ‌یک از مآخذ قدیم چون جهانگشای جوینی، جامع‌التواریخ رشیدی، و زبدة‌التواریخ ابوالقاسم کاشانی چنین نیست. در تاریخ جهانگشا آمده است: «درزی». مؤلف

خلفای مصر، احياناً فائده‌ای فرمودی\* چنانکه دیگران پیش از او\*\*\* گفتم\*\* «مرا هرگز در مسلمانی شك و شبهت نبوده است. در آنکه خدائی هست حی، قائم، قادر، سمیع، بصیر، و پیغمبری و امامی، و حلال و حرامی، و بهشت و دوزخی، و امر و نهی، و پنداشتم که دین و اعتقاد اینست که عوام دارند، خصوصاً شیعه، و هرگز گمان نبردم که حق در خارج مسلمانی بیاید طلبید. و [می‌اندیشیدم که] مذهب اسماعیلیان فلسفه است، و حاکم مصر متفلسف است.

«امیره ضرب مردی نیکو اخلاق بود. نخست که با من مطارحه می‌کرد گفت اسماعیلیان چنین گویند؛ گفتم: «ای یار سخن ایشان مگوی که خارج دایره‌اند، و مخالف عقیدت است، و ما را در مفاوضات با یکدیگر مناظره و مباحثه رفت، و او عقیدت مرا جرح و کسر می‌کرد. و من مسلم نمی‌داشتم. اما در دلم آن سخنان مؤثر بودی... امیره مرا گفتمی که به شب در خواب فکر کنی بدانی که آنچه می‌گویم ترا الزام است.»

بعداً حسن و مربی او از هم جدا شدند. اما شاگرد جوان به جستجوی خود ادامه داد، کتابهای اسماعیلیان را مطالعه کرد و در آنها به چیزهایی برخورد که او را متقاعد می‌ساخت، و به چیزهایی که او را حیران و ناراضی می‌گذاشت. بیماری شدید و مخوفی سبب گرویدن کامل وی به کیش اسماعیلی شد: «با خویشتن اندیشیدم که همانا این مذهب حق است، و از غایت ترس تصدیق آن نمی‌کردم، گفتم: [که چون] اجل موعود در رسد به حق نارسیده هالك باشم.»

اما حسن نمرود، و چون شفا یافت معلم اسماعیلی دیگری

— سپس در یادداشتی که برای مترجم فرستاد «روزی» را به «در ری» اصلاح نمود. اما این اصلاح نیز با متن جور در نمی‌آید مگر يك كلمه «از» پیش از «رفیقان» بیفزائیم.

\* در اصل چنین است ولی لویس غلط ترجمه کرده است: «گاه و بیگاه عقاید خلفای مصر را برای من بیان می‌کرد» برای ترجمه درست بنگرید به The order of Assassins تألیف مرحوم مارشال جی. اس. هاجسن و ترجمه همان کتاب تحت عنوان فرقه اسماعیلیه به وسیله همین مترجم.

\*\* در کتاب چنین است ولی در هیچیک از مآخذ این طور نیست. در جامع التواریخ نوشته است «پیش از او ناصر خسرو حجت خرامان.»  
\*\*\* ترجمه «گفتم» در متن انگلیسی نیامده است.

یافت\* که تعلیم او را کامل ساخت. قدم دیگر وی آن بود که عهد بیعت نسبت به امام فاطمی از او برگیرند و این کار را یکی از داعیان که از عبدالملک بن عطاش، رئیس دعوت اسماعیلیان در مغرب ایران و عراق، اجازه دعوت داشت انجام داد. اندکی بعد، یعنی در رمضان سال ۴۶۴ هجری (مطابق مه - ژوئن ۱۰۷۲ میلادی) عبدالملک عطاش شخصاً بهری آمد و با حسن ملاقات کرد و به او دستور داد که به حضرت خلیفه رود و خود را معرفی کند یا به عبارت دیگر به ستاد دعوت اسماعیلی گزارش دهد.<sup>۲</sup>

اما در واقع تا چند سال بعد حسن به مصر نرفت. چند تن از نویسندگان ایرانی داستانی نقل کرده اند که شرح حوادثی است که به رفتن حسن صباح به مصر منجر شده است. این داستان در مقدمه ای که ادوارد فیتزجرالد بر ترجمه رباعیات خیام نوشته است به خوانندگان اروپائی عرضه شده است. بنا بر این داستان، حسن صباح، عمر خیام شاعر، و نظام الملک وزیر هر سه از شاگردان معلم واحدی بودند. آنها با یکدیگر عهد بستند که هر یک از آنها که زودتر به موفقیت و دولت رسید به دو دوست دیگر کمک کند. بر اثر گذشت زمان نظام الملک به مقام وزارت سلطان رسید و همدرسان قدیم از او تقاضای وفای به عهد نمودند. نظام الملک به هر دوی آنها پیشنهاد حکومت کرد. هیچ یک نپذیرفتند، اما به دو علت مختلف. عمر خیام از قبول مسئولیتهای حکمرانی شانه خالی کرد زیرا خواهان یک مستمری کافی و فراغت بال بود. حسن به قبول منصب در یک ولایت حاضر نشد زیرا میخواست در حضرت سلطان مقامی عالی بدو داده شود. نظام الملک خواهش او را برآورد و دیری نگذشت که حسن صباح رقیب سرسخت نظام الملک و نامزد وزارت گردید. از این رو نظام الملک توطئه ای علیه او ترتیب داد و با نیرنگ او را در چشم سلطان خوار گردانید. حسن شرمنده و خشمناک به مصر فرار کرد و در آنجا خویشتن را

\* نام این معلم که بعد از امیره ضراب به تعلیم و راهنمایی حسن پرداخته بونجم سراج بوده است. حسن میگوید: «از او پژوهش این مذهب کردم او به شرح و تفصیل تقریر کرد چنانکه برغوامض و حقیقت آن وقوف یافتم.»



برای گرفتن انتقام آماده ساخت \*

این داستان مشکلاتی به پیش می‌آورد. نظام‌الملک حداکثر در ۱۰۲۰ میلادی (مطابق ۴۱۱ هجری) به دنیا آمد و در سال ۱۰۹۲ میلادی (مطابق ۴۸۵ هجری) به قتل رسید. اما حسن در سال ۱۱۲۴ میلادی (مطابق ۵۱۸ هجری) و عمر خیام دست کم در ۱۱۲۳ (مطابق ۵۱۶ هجری) وفات یافته است. این تاریخها همدرس بودن آنان را غیر ممکن می‌سازد، و بیشتر محققان جدید این داستان را به عنوان یک افسانه رد کرده‌اند.<sup>۲</sup> مورخان دیگر توضیح قابل قبول‌تری برای حرکت حسن به مصر آورده‌اند. به موجب اقوال آنها وی با امرای ری که او را متهم به مخفی کردن عمال مصر

\* این حکایت به صورتی که در جامع‌التواریخ رشیدی آمده است چنین است: سیدنا و عمر خیام و نظام‌الملک به نیشابور در کتاب بودند. چنانکه عادت ایام صبی و رسم کودکان باشد قاعده مصادقت و مصافات معهد و سلوک می‌داشتند... و عهد کردند که از ما هر کدام که به درجه بزرگ و مرتبه عالی رسد دیگران را تربیت و تقویت کند. از اتفاق... نظام‌الملک به وزارت رسید. عمر خیام به خدمت او آمد و عهد و مواتیق ایام کودکی با یاد او داد. نظام‌الملک حقوق قدیم بشناخت و گفت: تولیت نیشابور و نواحی آن تراست. عمر مردی بزرگ، حکیم، فاضل، و عاقل بود، گفت سودای ولایت داری و امر و نهی عوام ندارم. مرا برصیبل مشاخره و مسانیه ادراری و وظیفه فرمای. نظام‌الملک او را ده هزار دینار ادرار کرد از محرومه نیشابور... و همچنین سیدنا از شهر ری به خدمت او رفت و گفت «الکریم اذا وعد وفی». نظام‌الملک گفت تولیت ری یا آن اصقبان اختیار فرمای. سیدنا همتی عالی داشت. بدان مقدار قانع و راضی نشد و قبول نکرد. چه توقع شرکت در وزارت می‌داشت. نظام‌الملک [از آن به تنگ آمد، و او را] گفت یک چندی ملازمت حضرت سلطان نمای، و چون می‌دانست که طالب وزارت است و قصد جاه و مرتبه او دارد، از او احتراز و انحراف می‌نمود.

بعد از چند سال سلطان را از نظام‌الملک اندک مایه وحشتی ظاهر شد. از او رفع حسابات خواست. نظام‌الملک مدتی مهلت طلبید. سیدنا با یکی از ارکان دولت گفته بود که من به دو هفته آن را تمام کنم، همچنان تمام کرد. و روز موعود که کتاب محاسبه به محل عرض سلطان ملک‌شاه می‌رسانیدند، غلام نظام‌الملک را باغلام سیدنا قاعده دوستی و اتحاد معهد و مؤکد بود. نظام‌الملک غلام خود را آموخت که به وقت عرض محاسبه باغلام سیدنا به گوشه‌ای روید، و تدبیری کن که دفتر او را از هم فروریزی و اوراق آن را مبتر و متفرق گردانی... تا ترا آزاد گردانم و هزار دینار ببخشم. روز عرض سلام غلام به موجب مشافهه و مواضعه خواجه آن دفتر را پریشان و مبتر کرد، و به وقت عرض چندانکه سیدنا می‌خواست که آن را منظم و مرتب گرداند میسر نمی‌شد... سلطان ملول شد، موجب تعلل و اضطراب پرسید. حسن گفت اوراق کتاب مبتر شده‌اند. نظام‌الملک گفت پنده پیشتر عرضه داشته است که طبیعت او بر طیش و حزن مقصور است، و سخنهای او را اعتبار نباشد.

حسن به جان و دل آزرده از حضرت سلطان بیرون آمد، و در پی این دعوت افتاد و رسید بدانجا که رسید.

می کردند و مردی آشوبگر و خطرناک می دانستند در افتاد، و برای آنکه دستگیر نشود از ری فرار کرد و به یک سلسله مسافرت پرداخت که او را به مصر رهنمون شد.<sup>۴</sup>

به موجب قطعۀ سرگذشت باقیمانده از حسن صباح، وی ری را در سال ۱۰۷۶ میلادی (مطابق ۴۶۹ هجری) ترک کرد و به اصفهان رفت. از آنجا به سوی شمال غربی رهسپار آذربایجان شد. از آذربایجان به میافارقین رفت. در میافارقین قاضی شهر او را به خاطر آنکه تقریر مذهب امام می کرد و تعبیر و تاویل دین را حق انحصاری او می دانست و لذا مرجعیت علمای سنی را انکار می نمود بیرون کرد. حسن سفر خود را در بین النهرین و شامات ادامه داد و به دمشق رسید. در اینجا دریافت که بر اثر اغتشاشات نظامی\* راه خشکی به مصر بسته است، بنابراین روی به مغرب نهاد و به ساحل دریا رفت و از بیروت به سوی جنوب روان گشت، و از فلسطین با کشتی به مصر رهسپار شد. حسن در ۳۰ اوت ۱۰۷۸ (مطابق ۱۸ صفر ۴۷۱ هجری) به قاهره رسید و بزرگان دربار فاطمی از او استقبال کردند.

حسن صباح در حدود سه سال در مصر، ابتدا در قاهره و سپس در اسکندریه، توقف کرد. بنا بر بعضی روایات، به علت طرفداری از نزار میان او و امیر الجیوش بدرالجمالی نفاق و مناقشت تولید شد و به زندان افتاد، و سپس از مملکت تبعید گشت. دلیلی که برای این مناقشت و دشمنانگی بیان شده است ساخته ادوار بعد است، زیرا مجادله درباره جانشینی مستنصر هنوز در این زمان در نگرفته بود، اما تصادم میان انقلابی پرشوری چون حسن و سپهسالار مستبدی چون بدر دور از احتمال نیست.<sup>۵</sup>

از مصر او را به شمال آفریقا گسیل داشتند، اما کشتی که وی با آن مسافرت می کرد شکست، ولی حسن نجات یافته به شام افتاد. آنگاه حلب و بغداد را در نوردید تا در ۱۰ ژوئن ۱۰۸۱

\* درباره این اغتشاشات بنکرید به جامع التواریخ قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان، ص ۱۰۰، و ابن اثیر ذیل سال ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۶۹، و ۴۷۱؛ والنجوم الزاهره فی ملوک مصر والقاهره تألیف بن تفری بردی (۵: ۸۷، ۱۰۱، ۱۵۵).

(مطابق ذی‌الحجه ۴۷۳ هجری) به اصفهان رسید. \* در نه سال بعد برای امر دعوت به یک سلسله مسافرتها طولانی در ایران پرداخت. در قطعه سرگذشتی که از او مانده است از چند تا از این مسافرتها سخن می‌گوید: «از آنجا [یعنی از اصفهان] به حد کرمان و یزد شدم و یک چند دعوت کردم». از مرکز ایران وی دوباره به اصفهان برگشت و از آنجا بسوی جنوب روان گشت، و سه ماه در خوزستان که قبلاً نیز هنگام بازگشت از مصر مدتی در آن سر کرده بود به سر برد.

حسن به نحو روزافزونی توجه خود را معطوف به شمال ایران یعنی ایالات واقع بر اطراف خزر - گیلان و مازندران - بخصوص ناحیه کوهستانی معروف به دیلم نمود. این سرزمینها که در شمال سلسله جبالی که فلات ایران را دربر می‌گیرد قرار دارند از نظر صورت و وضع جغرافیایی از بقیه خاک ایران کاملاً متمایز هستند و ساکنانی سلحشور و استقلال طلب داشته‌اند که تا مدت‌های دراز ایرانیان ساکن فلات ایران آنها را مردمی خطرناک و بیگانه می‌شمردند. در روزگاران قدیم فرمانروایان ایران هرگز نتوانستند آنها را کاملاً مطیع و منقاد خویش سازند، و حتی شاهنشاهان ساسانی لازم دیدند که در مقابل تهاجمات آنها دژهای مرزی خود را به صورت ارکها و پایگاههای دفاعی نگهدارند. فاتحان عرب نیز کاری در این منطقه از پیش نبردند. گویند سردار عرب حجاج بر آن بود که دیلم را مورد حمله قرار دهد و دستور داد تا نقشه‌ای از آن سرزمین تهیه کنند که همه کوهها و دره‌ها و معابر آن را نشان دهد. وقتی نقشه تهیه شد آن را به هیئتی از نمایندگان دیلمیان نشان داد و از آنان خواست که قبل از آنکه به سرزمین آنها حمله برد و آن را نابود سازد از در تسلیم درآیند. آنان به نقشه نگریستند و گفتند. «درباره سرزمین ما به شما درست اطلاع داده‌اند و این نقشه درست آن است - جز آنکه جنگجویان و

\* - در جهانگشای جوینی در این باب آمده است: «از آنجا بر راه بغداد و خوزستان به اصفهان رسیدم در ذی‌الحجه سنه ثلاث و سبعین و اربعمائه و از آنجا به حد کرمان و یزد شدم و یک چندی دعوت کردم. بعد از آن به اصفهان آمدم و بار دیگر به خوزستان رفتم.» (جهانگشا، جلد سوم، ص ۷۰-۶۹).

سلحشورانی را که از این گردنه‌ها و معابر و کوهستانها دفاع می‌کنند به‌شما نشان نداده‌اند. اگر بدانجا حمله کنید خود صحت سخن ما را در خواهید یافت.<sup>۲</sup>» بر اثر گذشت زمان، در نتیجه نفوذ تدریجی و آرامانه دین اسلام - نه قهر و غلبه اعراب - دیلمیان مسلمان شدند.

دیلمیان که از جمله آخرین ایرانیانی بودند که به دین اسلام درآمدند جزء نخستین کسانی بودند که در عالم اسلام مکرراً به تحصیل استقلال برخاستند - در سیاست با تشکیل سلسله‌های مستقل محلی و در دین با قبول مذاهبی غیر از مذهب تسنن که دین مرسوم دنیای اسلام محسوب می‌شد. از اواخر قرن هشتم میلادی (قرن دوم هجری) علویان که از ستم و آزار خلفای عباسی فرار می‌کردند در دیلم پناه و پشتیبان یافتند و این نقطه مرکز فعالیت‌های شیعیان گردید، و غیورانه استقلال خود را در مقابل خلفای بغداد و امرای سنی مذهب پاسداری کرد. در طی قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) مردم دیلم تحت حکومت آل بویه موفق شدند که سیادت خود را بر بیشتر ایران و عراق بگسترند، و حتی برای مدتی محافظ و حامی خود خلفای عباسی گردیدند. آمدن ترکان سلجوقی به حکومت و سلطه دیلمیان و شیعیان در عالم اسلام خاتمه داد و خود دیلم را سخت تحت فشار قرار داد.

در میان این مردم بود - مردمی که سابقه تشیع داشتند و هم‌اکنون نیز شدیداً تحت تأثیر تبلیغات اسماعیلیان قرار گرفته بودند - که حسن صباح کوشش عمده خود را برای امر دعوت به خرج داد. برای مردم جنگاور و ناراضی دیلم و مازندران کیش سلحشورانه او فریبایی و گیرندگی شدیدی داشت. حسن از راه خوزستان به قسمت شرقی مازندران رفت و بالاخره خود را در دامغان مستقر ساخت و مدت سه سال در آن شهر ماندگار شد. از این‌جا وی داعیان به‌میان مردم کوه‌نشین می‌فرستاد و خود او نیز بدون خستگی سفر می‌کرد و آنان را در کوشش‌هایشان یاری می‌نمود. دیری نگذشت که فعالیت‌های او نظر وزیر، نظام‌الملک، را به خود جلب کرد و وی به امرای ری دستور داد تا حسن را دستگیر سازند. اما آنها موفق به دستگیری حسن نشدند. حسن ری را ترك

گفت و از راه کوهستان خود را به قزوین که پایگاه مناسبی برای امر دعوت در دیلم بود رسانید.

حسن در طی مسافرت‌های پایان ناپذیر خود نه تنها در پی آن بود که مردمان را به کیش اسماعیلی درآورد، بلکه می‌خواست پایگاه‌های تبلیغی جدیدی نیز بدست آورد، پایگاه‌هایی که با میعادگاه‌های مخفیانه شهرها تفاوت داشته باشد. میعادگاه‌های شهری همیشه در معرض خطرکشف و ازهم‌پاشیدگی قرار داشتند، اما قلاع و استحکامات دور افتاده و غیر قابل حصول این عیب را نداشتند و او می‌توانست با آسودگی جنگ‌ خود را علیه امپراطوری سلجوقی رهبری کند. نظر وی سرانجام بر قلعه الموت قرار گرفت که بر پرتگاه باریکی برفراز قله صخره مرتفعی در دل البرز کوه ساخته شده، و دره محصور و حاصلخیزی را که درازای آن ۴۸ کیلومتر و پهنایش در بیشترین نقطه ۴/۸ کیلومتر بود در دیدرس داشت. قلعه الموت که بیش از ۱۸۲۷ متر از سطح دریا ارتفاع داشت، دهها متر از پایه صخره بلند بود، و تنها از طریق معبر پیچ‌پیچ و سراشیب و باریکی می‌شد بدان رسید. راه صخره نیز از میان تنگ باریک رود الموت از بین تخته‌سنگ‌های عمودی و سایه‌افکن می‌گذشت.

گویند این قلعه را یکی از شهریاران دیلم ساخته بود. وی روزی در هنگام شکار عقاب دست‌آموز خود را در پی شکار رها کرد. عقاب پرواز کرد و برفراز صخره نشست شهریار دیلمی به ارزش سوق‌الجیشی آن نقطه پی برد. و فوراً قلعه‌ای در آنجا ساخت و آن را اله‌اموت نامید که به زبان دیلمی به معنای (عقاب آموخت) است.<sup>۱</sup> «این نام را به‌آشیا نه عقاب هم ترجمه کرده‌اند که البته قانع‌کننده نیست.» قلعه الموت را یکی از حکمرانان علوی در ۸۶۰ میلادی (مطابق ۲۴۶ هجری) تجدید بنا کرد، و در زمانی که حسن صباح بدانجا رسید در دست یک نفر علوی به نام مهدی بود که از جانب سلطان سلجوقی حکمرانی آن را داشت.

فتح الموت با کمال دقت طرح‌ریزی شد. حسن از دامغان داعیانی به آبادیهای اطراف الموت فرستاد. «سپس دیگر بار از قزوین داعی به قلعه الموت فرستادم... قومی در الموت دعوت قبول

در دست تهیه

مردم در آبادیها و دهکده‌ها زندگی می‌کردند و از بزرگان محلی که در قلعه‌ها می‌زیستند متابعت می‌کردند. در میان این بزرگان و نیز روستانشینان بود که اسماعیلیان می‌کوشیدند پشتیبانانی برای خود به دست آورند. جوینی می‌گوید: «حسن در استخلاص نواحی که متصل الموت است و مواضعی که بدان نزدیک بود مبالغت می‌نمود و هر موضع که به تبلیغ دعوت میسر شد مسلم گرداند و آنچه به تفریر او مغرور نمی‌شد به قتل و هتک و نهب و سفک و حرب می‌ستد. و از قلاع آنچه میسر می‌شد به دست می‌آورد و هر کجا سنگی می‌یافت که بنا را می‌شایست بر آن قلعه‌ای بنیاد می‌نهاد.»<sup>۱۲</sup> یکی از موفقیت‌های اسماعیلیان گرفتن قلعه لمسر در سال ۱۰۹۶ میلادی (مطابق ۴۹۰ هجری) یا در سال ۱۱۰۲ (مطابق ۴۹۶ هجری) بود که با یورش و خونریزی صورت گرفت.<sup>۱۳</sup>

سرکرده اسماعیلیان در این کار کیا بزرگ امید بود که پس از فتح قلعه مدت بیست سال به عنوان فرمانده قلعه در آنجا باقی ماند. قلعه لمسر دارای موقعیت سوق الجیشی است و برفراز صخره‌ای قرار گرفته است که مشرف بر شاه‌رود می‌باشد. فتح این قلعه قدرت اسماعیلیان را بر سراسر ناحیه رودبار استحکام بخشید. دور، در جانب جنوب شرقی، نزدیک مرز فعلی ایران و افغانستان ناحیه بایر و کوهستانی قهستان قرار داشت. مردم این ناحیه به صورت دسته‌های پراکنده در واحه‌های متفرق دور از هم که از همه طرف دشت بزرگ نمک فلات مرکزی آنرا دربر گرفته بود زندگی می‌کردند. این منطقه در آغاز اسلام یکی از واپسین پناهگاه‌های زرتشتیان بود. چون اهالی آن به اسلام گرویدند پایگاه شیعیان و دیگر فرقه‌های بدعت‌گزار اسلامی و سرانجام مرکز اسماعیلیان گردید. در سال ۹۲-۱۰۹۱ (مطابق ۴۸۴-۵ هجری) حسن صباح برای برانگیختن مردم این ناحیه به پشتیبانی از اسماعیلیان و بسط قدرت اسماعیلی، یک نفر داعی بدانجا گسیل داشت. این داعی حسین قاینی نام داشت و یکی از داعیان زبردست بود که در اسماعیلی کردن الموتیان نقشی داشت و خود اصلاً از مردم قهستان بود. دعوت وی با موفقیت آنی روبرو شد. اهالی قهستان از حکومت سلجوقیان به تنگ آمده بودند. گویند عامل

متجاوز سلجوقی خواستار خواهر یکی از بزرگان محترم محلی شده بود و با این کار خویش خشم مردم را به درجه طغیان رسانیده بود. در نتیجه مردم با اسماعیلیان متحد شدند. آنچه در قهستان اتفاق افتاد يك خرابکاری پنهانی یا فتح چند قلعه نبود. اقدامات اسماعیلیان در این منطقه رنگ قیام عمومی و جنبش برای استقلال و آزادی از زیر سلطه نظامی بیگانگان به خود گرفت. در بسیاری از نقاط ایالت قهستان اسماعیلیان علناً سر به شورش برداشتند، و زمام چند شهر عمده از جمله زوزن، قاین، طبس، تون، و غیره را به دست گرفتند. در قسمت شرق قهستان، مانند رودبار، اسماعیلیان موفق به ایجاد يك دولت محلی شدند.<sup>۱۴</sup>

نواحی کوهستانی برای خط مشی گسترش اسماعیلیان فواید و مزایای بارزی داشت. یکی دیگر از این گونه مناطق در جنوب غربی ایران بین ایالت خوزستان و فارس واقع بود؛ در آنجا نیز شرایط لازم برای موفقیت اسماعیلیان، یعنی سرزمین صعب الوصول، مردم ناراضی و ناآرام، يك سنت قوی شیعی، و متحدان اسماعیلی وجود داشت. رئیس اسماعیلیان در این منطقه ابوحمزه کفشگر ارجانی بود که به مصر رفته و به عنوان يك داعی فاطمی مراجعت کرده بود. ابوحمزه دو قلعه را که در چند فرسخی ارجان قرار داشت تسخیر کرد و آنها را پایگاه فعالیت‌های بعدی خود قرار داد.<sup>۱۵</sup>

در همان حال که عده‌ای از داعیان اسماعیلی در کار تحصیل و تحکیم نقاط استحكاماتی در نواحی دورافتاده بودند، عده دیگر تبلیغات دینی خود را در مراکز عمده مذهب تسنن و قدرت سلجوقی دنبال می‌کردند. اینان بودند که نخستین خونریزی را که دامنگیر عاملان اسماعیلی و عمال سلجوقی هر دو شد به وجود آوردند. نخستین حادثه شاید قبل از فتح الموت، در شهر کوچک ساوه که در شمال فلات واقع است و چندان از ری و قم به دور نیست اتفاق افتاد. شحنة ساوه يك دسته هجده نفری از اسماعیلیان را به علت آنکه هنگام نماز از دیگر مردم افتراق جسته بودند دستگیر کرد و پس از بازجوئی آزاد نمود. این اولین باری بود که اسماعیلیان این گونه گردهم فراز می‌آمدند. پس از این حادثه اسماعیلیان کوشیدند



يك مؤذن ساوچی راکه در اصفهان می زیست به کیش خود درآوردند. اما مؤذن دعوت آنها را نپذیرفت و اسماعیلیان از بیم آنکه مبادا راز آنها را افشا کند و آنان را به گیر بیندازد وی را کشتند. ابن الاثیر، مورخ عربی نویسنده، می گوید که وی نخستین قربانی آنها بود و خون او نخستین خونی که بر زمین ریخته شد. خبر این جنایت به گوش نظام الملك رسید، و وی شخصاً فرمان داد که رئیس فتنه جویان را به سیاست رسانند. متهم طاهر نجار نام داشت و پسر واعظی بود که مقامات مختلف دینی داشت و چون ظن اسماعیلی بدو می رفت مردم شهر او را از پای درآوردند. طاهر نجار را برای عبرت دیگران سیاست کردند، و جسد او را در بازار شهر گردانیدند. ابن الاثیر می گوید او اولین اسماعیلی بود که به کشتن رسید.<sup>۱۶</sup>

در سال ۱۰۹۲ (مطابق ۴۸۵ هجری) سلجوقیان دست به نخستین اقدام خود در مقابل تهدید اسماعیلیان زدند. ملکشاه سلجوقی که بر دیگر امرا و شاهزادگان سلجوقی فرمانروایی داشت، دو لشکر به سرکوبی اسماعیلیان فرستاد: یکی به الموت و دیگری به قهستان - این هر دو حمله دفع شد، و بخصوص حمله الموت به یاری عده ای از طرفداران و پشتیبانان اسماعیلی رودبار و خود قزوین خنثی گردید. جوینی يك روایت اسماعیلی درباره این پیروزی نقل می کند:

«سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه (۴۸۵ هجری = ۱۰۹۲ میلادی) امیری را که ارسلانتاش نام بود به دفع و قمع حسن صباح و متابعان او نسامزد فرمود. آن امیر در جمادی الاول سال مذکور به محاصره الموت بنشست، و آن وقت با حسن صباح برالموت شصت - هفتاد مرد بیش نبود و اندک ذخیره داشتند. به سد رمق و قوت اندک روزگار می گذاشتند، و با محاصران به جنگ و قتال مشغول می بودند. داعی حسن صباح که نامش دهدار بوعلی بود از زواره و اردستان به قزوین مقام داشت و قومی از مردم قزوین اجابت او کرده بودند، و همچنین در ولایت طالقان و کوه بره و ولایت ری بسیار مردم دعوت صباحی را متقلد شده بودند، و رجوع ایشان با آن متوطن قزوین بود. حسن صباح

از دهدار بوعلی استمداد نمود. او از مردم کوه بیره و طالقان جماعتی را تحریض کرد و از قزوین جهت او اسلحه و آلات حرب فرستاد تا مردی سیصد از ایشان به مدد حسن صباح آمدند و خود را برالموت افکندند، و به معاونت مقیمان الموت و مظاهرت قومی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهادند، در آخر شعبان این سال يك شب شبیخون بر لشکر ارسلانتاش زدند و به تقدیر الهی لشکر ارسلانتاش منہزم شدند و از الموت برفتند و با خدمت ملکشاه شدند. «۱۲ محاصره قهستان نیز با انتشار خبر فوت سلطان ملکشاه در نوامبر سال ۱۰۹۲ (مطابق ۴۸۵ هجری) برداشته شد.

www.KetabFarsi.com

در این میان اسماعیلیان به نخستین موفقیت بزرگ خود در آدمکشی نائل آمدند. قربانی آنها وزیر مقتدر دولت سلجوقی خواجه نظام الملك بود که کوششهای وی «در حسم ماده فتنه و قطع مایه فتور» او را بزرگترین دشمن آنها گردانیده بود. حسن صباح نقشه قتل خواجه را دقیقاً طرح افکنده بود. رشیدالدین فضل الله به تبعیت از ماخذ اسماعیلی خود، و البته با جرح و تعدیل می گوید: «سیدنا مصائد و مکائد بگسترده تصیدی شگرف را چون نظام الملك به اول وهلت در دام هلاک و بوار آورد و ناموس او را از کار او صیتی افتاد. به شعبده غرور و دمدمه مزور و تعبیه های مزخرف و تعمیه های مزیف تمهید قاعده فدائیان کرد و گفت: «کیست از شما که شر نظام الملك طوسی را از این دولت کفایت کند؟» بو طاهر ارانی نام دست قبول برسینه نهاد، و به آن ضلالت که طلب سعادت آخرت می کرد شب آدینه دوازدهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائنه (مطابق ۱۶ اکتبر ۱۰۹۲) در حدود نهاوند، به مرحله سحنه، به شکل صوفی پیش محفه نظام الملك آمد که از بارگاه به آخرگاه حرم می رفت، و او را کارد زد که از آن زخم شهید شد. و نخستین کسی که فدائیان او را بکشتند نظام الملك بود، و سیدنا، علیه مایستحق، گفته بود که قتل هذا الشیطان اول السعادة. «۱۸

در جنگ رعب انگیز و حساب شده ای که اسماعیلیان آغاز کرده بودند این نخستین حمله از يك سلسله حملات طولانی بود که سلاطین، امیران، سرکردگان، حکمرانان و حتی آن دسته از

فقیهان و علمای دینی را که عقاید اسماعیلیان را مردود دانسته و قتل و سرکوبی معتقدان بدان را شرعی اعلام داشتند به مرگهای ناگهانی دوچار ساخت. یکی از همین دشمنان روحانی می گوید: «بدان که قتل ایشان حلال تر است از آب باران، و واجب تر است بر سلطانان و پادشاهان که ایشان را قهر کنند و قتل کنند، و پشت زمین را از نجاست ایشان و وجاست ایشان پاک کنند، و با ایشان دوستی و صحبت نشاید کرد، و ذبیح ایشان نشاید خوردن، و نکاح ایشان نشاید کردن، و خون ملحدی ریختن اولیتر است که هفتاد کافر رومی را کشتن.»<sup>۱۹</sup>

فدائیان اسماعیلی از نظر قربانیان شان آدمکشان متعصبی بودند، که توطئه ای جنایتکارانه علیه دین و اجتماع تشکیل داده بودند. اما برای خود اسماعیلیان اینان سپاهی بودند از برگزیدگان در جنگ با دشمنان امام. آنها با کشتن متجاوزان و غاصبان، ایمان و وفاداری خود را به ثبوت می رسانیدند و سعادت و خوشبختی دنیوی و اخروی به دست می آوردند. خود اسماعیلیان این آدمکشان واقعی را فدایی می نامیدند و یک شعر جالب اسماعیلی در مدح دلاوری، فداکاری و از خودگذشتگی آنها باقی مانده است.<sup>۲۰</sup>

در وقایع نامه ها و تواریخ اسماعیلی الموت، که رشیدالدین فضل الله و ابوالقاسم کاشانی از آنها نقل کرده اند، فهرست افتخار آمیزی از قتلهایی که به دست فدائیان صورت گرفته، با ذکر نام مقتول و کشتندگان مؤمن آنها، آمده است.

فرقه اسماعیلیه به صورت یک اجتماع مخفی و پنهانی بود با یک سلسله عهدها و سوگندها، مراسم پذیرش، و درجاتی در مرتبه و دانش. اسرار دعوت بخوبی محافظت می شد و از این رو اطلاعات و اخبار مربوط به آن اندک و آشفته است. فقهای اهل جدل سنی، اسماعیلیان را به صورت دسته ای از منکرین دغلباز و متقلب ترسیم می کنند که مستمعان ساده لوح خود را در طی مراحل نزولی گمراه می ساختند و سرانجام در میان بهت و وحشت آنها، بیدینی و شرک خود را آشکار می کردند. نویسنندگان اسماعیلی فرقه خود را پاسدار اسرار و حقایقی مقدس می دانستند که تازه وارد به کیش اسماعیلی تنها پس از یک دوره طولانی آمادگی و

تعلیم و در طی یک سلسله مراسم نوآموزی تدریجی با آن حقایق آشنا می‌گشت. لغتی که معمولاً برای نامیدن سازمان فرقه به‌کار می‌رود کلمه دعوت است. عمال و کارگزاران دعوت. داعی خوانده می‌شوند. در نوشته‌های بعدی اسماعیلیان، داعیان به مراتب دانی و عالی مختلفی چون داعی [مطلق]، معلم، و داعی مأذون تقسیم می‌شوند.\* در مرتبه پایین‌تر از داعیان مستجبان قرار دارند که پایین‌ترین مرتبه را در میان مؤمنان دارند. بالاتر از مرتبه داعی حجت است که داعی اکبر است. کلمه جزیره برای نامیدن قلمرو فعالیت یک داعی به‌کار می‌رود. اسماعیلیان مانند دیگر فرقه اسلامی به‌رهبران و پیشوایان دینی خود به‌عربی شیخ و به‌فارسی پیر می‌گویند. اعضای فرقه را معمولاً رفیق می‌نامند<sup>۲۱</sup>.

در سال ۱۰۹۴ (مطابق ۴۸۷ هجری) اسماعیلیان با بحران عظیمی روبرو شدند. خلیفه فاطمی، المستنصر، امام زمان و پیشوای دین در قاهره وفات یافت، و موضوع جانشینی خود را متنازع‌فیه باقی گذاشت. اسماعیلیان ایران از قبول جانشین وی که برمسند خلافت فاطمی در مصر تکیه زده بود سرباز زدند، و اعلام داشتند که وارث حقیقی او پسر بزرگترش نزار است که برکنار شده است. تا زمانی که این نفاق به‌وقوع پیوست اسماعیلیان ایران، دست‌کم به‌طور اسمی، تحت فرمان امام وداعی الدعاة قاهره بودند. حسن صباح عامل آنان بود و ابتدا منصب نیابت داشت و سپس جایگزین عبدالملک بن عطاش گردید. اما از این زمان اسماعیلیان ایران بکلی رابطه خود را با دستگاه فاطمیان قطع کردند، و دیگر نه از پشتیبانی فاطمیان برخوردار بودند، و نه نظارت و فرمانبرداری آنها را تحمل می‌کردند.

\* اصطلاحات انگلیسی که لوئیس به‌کار برده است درست روشن نیست که متناظر با کدام اصطلاحات اسماعیلی است کلمه «داعی» در اینجا در مقابل Preacher به‌کار رفته است و ظاهراً باید مراد داعی مطلق باشد. «معلم» در بعضی از نوشته‌های اسماعیلی مانند هفت باب بواسحق از مراتب دعوت است و به «داعی مأذون اکبر» اطلاق می‌شود. مأذون یا داعی مأذون در مقابل واژه انگلیسی licentiate به‌کار رفته است. گفتنی است که نامهای سلسله مراتب اسماعیلیان در دوره‌های مختلف و در میان فرق مختلف متفاوت بوده است. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به: مقدمه دیوان ناصر خسرو، به‌قلم آقای تنی‌زاده صفحه ۵۷؛ هفت باب ابواسحاق، به‌اهتمام ایوانف؛ فرقه اسماعیلیه، ترجمه فریدون بدره‌ای، مقدمه.